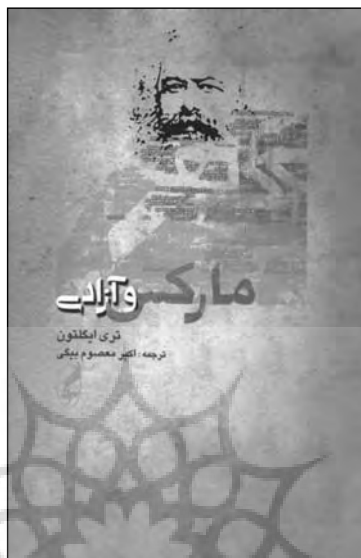


اتوپای مارکس

آرش مسرت



- مارکس و آزادی

- تری ایگلتنون

- اکبر معصوم بیگی

- انتشارات آگه

- ۱۳۸۳، ۲۲۰۰ نسخه، ۸۰۰ تومان

بهترین قاضی است.

آرمان مارکس تحقق بخشیدن به شعار انقلاب کبیر فرانسه یعنی برقراری آزادی، برابری و برادری بود. تری ایگلتنون درصدد است تا این هدف مارکس را در چهار فصل کتاب خود فلسفه، انسان‌شناسی، تاریخ و سیاست ردیابی کرده و به تبیین اندیشه مارکس بپردازد.

مارکس برای تحقق بخشیدن به آرمانش، نظریه سوسیالیستی خود را طرح‌ریزی کرده و بنیان آن را بر تضاد اجتماعی گذاشت. زیرا بر این عقیده بود که بدون انقلاب، کمونیسم پدید نمی‌آید. انقلاب مارکس، حاصل تضادی است که نیروی حاصل از آن تاریخ را پیش می‌برد. به عقیده مارکس، در طول تاریخ زندگی بشر، همواره شاهد این تضاد بوده‌ایم، تضاد بین ارباب و برده، فئودال و دهقان، سرمایه‌دار و کارگر. هر یک از این شکل‌های سلطه، چون نوزادی از دل ساختار قدیم متولد شده و شکل جدیدی از ساختار اجتماعی را پدید می‌آورند. به بیانی دیگر «بر طبق ظرفیت‌شان برای توسعه نیروهای تولیدی ظهور و سقوط می‌کنند.» (ص ۵۵) در این فرآیند سقوط و ظهور، عامل اصلی سلطه یکی بر دیگری، در اختیار داشتن وسایل تولید، و عامل پایان دهنده به آن، خودآگاهی سلطه‌پذیران از این حقیقت است که می‌توان با اتحاد و یکی شدن، به سلطه پایان داد. از دید مارکس، این خودآگاهی تنها در بستر اجتماع است که به منصف ظهور می‌رسد. صرف داشتن ایده و تفکر فلسفی، کمک شایانی به رهایی نمی‌کند، بلکه باید از سطح نظریه فراتر رفت و به عمل رسید، تا در پرتو آن اکسیر آزادی را یافت. به عقیده ایگلتنون، چنین نگاه پراگماتیسمی حاصل «نوعی شناخت موقعیت آدمی است که گروه یا فردی بدان نیاز دارد تا بتواند این

ماهیت شکل‌گیری اندیشه و خرد و دگرذیسی آن در قلمرو اجتماعی، جایی که تکامل اجتماعی همه چیز را تحت سیطره خود درآورده است، تأمل بر چیستی خود و جهان پیرامون است. تمامی اندیشمندان بزرگ درصدد بودند که در فرآیند این کاوش ثابت کنند که هیچ ذات دائم و پایداری وجود ندارد و هر چیزی، پایداری و ماندگاری خود را تا زمانی حفظ می‌کند که محیط اجتماعی، متناسب با ویژگی و کارکرد آنها بوده باشد. اما همین که بشر بر دانش و خرد خود می‌افزاید و محیط پیرامونی‌اش را تحت کنترل درمی‌آورد، راه برای حرکت و گذر از حالت سکون به پویا و در نتیجه تغییر، مهیا و هموار می‌شود، مارکس چنین اندیشمندی بود.

مارکس در اواخر عمر، وقتی از تفسیرهای نادرستی که از تفکراتش شکل گرفته بود آگاه شد گفت، اگر مارکسیست چنین آموزه‌ای است، پس من مارکسیست نیستم، اما مجال چندانی نیافت تا ماهیت این تفسیر و تأویلهای را مشخص نماید. یار همیشگی او، انگلس نیز چندان تلاش اثر بخشی در این راه نکرد. نتیجه این کج فهمیها چهل سال بعد و در اکتبر ۱۹۱۷، منجر به یک انقلاب خونین و دهشتناک در روسیه شد. به نام انقلاب مقدس و آزادی، یک قصابی تمام عیار شکل گرفت، و جان، ناموس و اموال مردم، به بهانه بورژوا بودن و یا طرفدار و خدمتگزار آنان به تاراج رفت. بلشویکها به رهبری لنین، حکومت «داس و چکش» را با شعار برابری و حذف بی‌عدالتی قبضه کردند، اما بعد از به قدرت رسیدن، خود به یک طبقه تبدیل شدند. از همین لحظه بود که پایه‌های حکومت خود را بر روی گسلهایی بنا کردند که هفتاد سال بعد و در حکومت میخائیل گورباچف به لرزه درآمد و به زیر کشیده شد. آری، تاریخ

آرمان مارکس تحقق بخشیدن به شعار انقلاب کبیر فرانسه یعنی برقراری آزادی، برابری و برادری بود

مارکس آزادی حقیقی را در اجتماع سوسیالیستی می بیند، از این رو به تحلیل ساختار نظام سرمایه داری نشست تا با گذر از آن به شهر اتوپیایی خود دست یابد

نام مرحله	شیوه تولید	ساختار اجتماعی	طبقه تولیدکننده
قبیله ای	شکار و ماهیگیری	قبیله ای	بدون طبقه
برده داری	بوستانکاری	ارباب / برده	برده
فئودالی	کشاورزی	اشراف / رعیت	دهقان
سرمایه داری	صنعتی	سرمایه دار / کارگر	کارگر
سوسیالیسم	صنعتی	اشتراکی	بدون طبقه

آنچه تاریخ را پیش می برد تضاد بین نیروهای تولید و روابط تولیدی است. از این
برخورد یک شیوه تولید حذف می شود و شیوه جدیدی جای آن را می گیرد.

عقیده مارکس، تا زمانی که فریادهای درون از زندان سینه آزاد نشوند و در یک اتحاد هدفمند در برابر بورژوا قد علم نکنند، هرگز آزادی را در دستان خود لمس نخواهند کرد. این خودآگاهیهای فردی (طبقه در خود) باید از محیط خصوصی بیرون آمده و در یک فضای باز و عمومی بروز و ظهور یابند تا با نیرویی حاصل از خودآگاهی جمعی (طبقه برای خود)، بر ضد سرمایه داری قیام نمایند. سرانجام این خروش، به قدرت رسیدن طبقه کارگر و از میان برداشتن کلیه طبقات اجتماعی است. همین که وسایل تولید به تملک درآیند و مالکیت جمعی عینیت یابد، طبقات سرانجام برجیده شده و انسانها در یک فضای دموکراتیک، مسئولیت سرنوشت خویش را در دست خواهند گرفت؛ در نتیجه تمامی نیروهای از دست رفته خود را باز خواهند یافت. پیامد این عمل، شکل گیری دموکراسی اصیل سوسیالیستی؛ «این کار به این ترتیب انجام می شود که به ما امکان می دهد به عنوان افراد خاص و ملموس و مشخص در فرایندهای سیاسی عمومی شرکت جوییم. برای نمونه، به جای آنکه چون شهروندان صرفاً انتزاعی در دموکراسیهای نمایندگی لیبرال باشیم، در فرایندهای سیاسی محل کار یا اجتماع محلی مشارکت جوییم.» (ص ۷۲) در چنین لحظه ای است که آرمان مارکس به تحقق می رسد، اتحادیه های آزاد کارگری شکل گرفته و در کنار بسط دموکراسی در قلمرو سیاسی، آن را به قلمرو اقتصادی نیز تسری می دهند. زیرا غایت و هدف دموکراسی سوسیالیستی مارکس این است که «شکاف میان شکل سیاسی و محتوای اجتماعی را از میان بردارد، به گونه ای که حضور ما در دولت سیاسی، به عنوان شهروندان مشارکت کننده، به معنای حضور ما به عنوان افراد واقعی باشد.» (ص ۳۵) در حقیقت مارکس با این کار می خواهد که نیروی اجتماعی را با نیروی سیاسی پیوند دهد و با ایجاد این وحدت رهایی کامل انسان را محقق کند.

موقعیت را دیگرگون کند؛ و بدین سان از جمله نوعی خود - شناسی است. اما شناختن خود به شیوه ای نو به معنای دیگرگون ساختن با همان عمل نیز هست؛ بدین گونه، اینجا ما با شکل ویژه ای از شناخت سر و کار داریم که در آن، عمل شناخت آنچه را بر می اندیشد دیگرگون می کند» (ص ۱۴).

مارکس آزادی حقیقی را در اجتماع سوسیالیستی می بیند، از این رو به تحلیل ساختار نظام سرمایه داری نشست تا با گذر از آن به شهر اتوپیایی خود دست یابد. به عقیده وی، در نظام سرمایه داری تقسیم کار و تخصصی شدن آن، با وادار کردن فرد به انجام یک کار معین و تکراری، شعاع آزادی را به اندازه ای محدود می کند که کارگر را مطیع و تحت انقیاد سیستم درمی آورد؛ از این رو زمینه سلطه را به شدت افزایش داده است. کار، به جای اینکه بستری برای بروز استعداد و تبلور هستی انسان باشد، به وسیله ای در دست اربابان سرمایه تبدیل شده تا به وسیله آن ذهن و جسم کارگر را تسخیر کنند. در چنین فضایی کارگر صرفاً برای بخشی از یک کل، که هیچ ارتباطی با آن ندارد کار می کند. در نتیجه به جای آنکه کار تحت نظارت فرد باشد، او را به سلطه می گیرد؛ زیرا موجودیت آن برتر از وجود تولیدکننده اش است. از این رو تری ایگلتون معتقد است «همان گونه که مارکس می خواهد مبادله کالایی را در قلمرو اقتصادی براندازد، به گونه ای که تولید به جای تولید برای سود به صورت تولید برای مصرف درآید، به همین سان نیز می خواهد از شخصیت انسان «کالادایی» کند و امکانات فراوان بالندگی حسی فردی را از بند آن منطق انتزاعی و فایده باورانه ای وارهند که معمولاً گرفتار آن است.» (ص ۳۶) تنها راه برون رفت از این استثمار، رسیدن به آگاهی جمعی است. شاید در ابتدا هر کارگر در نهاد خود به این مهم آگاه باشد که صاحبان سرمایه با «الینه» کردنش نه تنها هویت او را می دزدند، بلکه سهم او را از تولید، مشتی از خروار بیش نیست. به